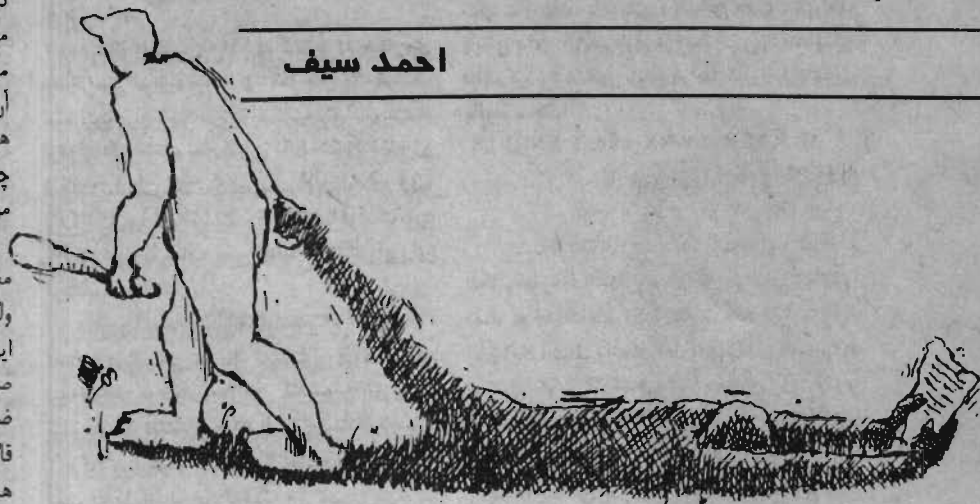


# درباره مسئولیت و نقادی

احمد سیف



عنوان پیش‌گزاره‌ای حتمی به وجود ضوابطی نیازمند است که از یک سو منطق درونی‌اش معیوب نباشد و از سوی دیگر، با مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری فرد در برابر خویش در تعارض قرار نگیرد. به عنوان نمونه می‌گوییم، بی‌گمان مسئولیت هر کسی است که درباره‌ی مسائل جامه‌ای که در آن زندگی می‌کند جدی باشد و از آن‌ها سرسری نگذرد ولی در جوامعی که قوانین موجود هزار بند و دهن‌بند تهیه می‌یابند عمل کردن به چنین چیزی عملاً ناممکن می‌شود. به سخن دیگر، ضوابط موجود با مسئولیت‌شناسی فرد در تعارض قرار می‌گیرد. ضابطه‌دار بودن با عمل کردن به ضابطه است که معنی قابل درکی پیدا می‌کند. اگر در ظاهر ضوابطی باشد ولی به آن‌ها عمل نشود، بی‌آمد واقعی‌اش درست مثل این است که ضوابطی نباشد. وقتی ضوابط نباشند، صداقت‌ها به هدر می‌روند و وقتی که فقط در حرف ضوابطی باشد، دور دور چاپلوس‌ها و بادمجان دور قاپ‌چین‌ها می‌شود که در هر دورهای و در جامعه‌ای هستند و منتظر رویت آب تا قابلیت خویش را در شناگری نشان بدهند. وقتی ضوابطی نباشد و یا باشد و به آن‌ها عمل نشود، هیچ‌کس در وجدان آگاه اجتماع محک نمی‌خورد و در نبود این محک زبان دار ترها و کسانی که خودشیفتگی بیش‌تری دارند، «دانشمندتر» می‌شوند. یعنی قضاوت فردی - که معمولاً قضاوت خود آدم یا دوستان و هم‌اندیشان خوداوست - به جای قضاوت جامعه می‌نشیند و اگرچه ذهن‌های نزدیک‌بین و غیر دوراندیش را راضی می‌کند، ولی در میان‌مدت و در درازمدت، این ولنگاری به فرهنگ و رشد و شکوفایی آن لطمه می‌زند.

ترکیبی از مسئولیت‌گریزی و بی‌ضابطگی موجب پینایش وضعیتی می‌شود که در بهترین حالت دلگیرکننده است. نتیجه، این می‌شود که گمنامان و صاحب‌نامان همه‌کاره می‌شوند. نخود هر آش شدن صاحب‌نامان به واقع درد بزرگ و کمرشکنی است. چون بر جامعه فرهنگی ما بدوی‌ترین نوع نگرش مرید و مرادی حاکم است و در نتیجه، بعضی از این صاحب‌نامان الگویی می‌شوند به شدت مخرب و زیان‌بار برای جوان‌ها و جوان‌ترها. و به این ترتیب، خصلتی مخرب در جایگاه فضیلتی والا قرار می‌گیرد. بیماری علاج‌پذیر فرهنگی مزمن می‌شود، و ظاهراً علاج‌ناپذیر می‌نماید به همین دلیل، در مقیاس وسیع‌تر تولید و بازتولید می‌شود. با این همه، البته که می‌توان چشم را بر واقعیت‌ها بست و کماکان به این که سرزمین جغرافیایی ایران، در فلان قرن بهمان ستاره‌ی درخشان فرهنگی را به بشریت عرضه کرده فخر فروخت. من بر آنم که چنین کوشش‌هایی در بهترین حالت می‌تواند داروهای تسکین‌دهنده‌ای باشند که اگرچه درد را تخفیف می‌دهند ولی علت بیماری و عامل اصلی درد را برطرف نمی‌کنند. بر این عقیده‌ام که از ۱۳۵۷ به این سو، مشکل و مصیبت دیگری هم بر دیگر مصیبت‌هایمان اضافه شده است. یعنی، فرهنگ ایرانی ما دوباره شده است، پاره‌ای در درون و پاره‌ی دیگر در بیرون از ایران. در کنارش، مشکل دیگری هم هست و آن این که از تمام امکانات مملکتی استفاده می‌شود تا فرهنگی ایدئولوژیک بر جامعه حاکم

زندگی انسانی و جوامع انسانی قانون‌پذیرند و نه می‌توانند در پوشش قانون قرار بگیرند. یکی از این وجوه حوزه‌ی نقد و محدوده‌ی مسئولیت‌پذیری است. یعنی به نظر من نمی‌توان یک تعریف قانونی از نقد ارائه داد (اغلب آن چه به صورت قانون درمی‌آید، چه نباید کردن‌هاست و نه باید کردن‌ها) و حتا می‌گوییم نمی‌توان محدوده‌ی مسئولیت‌پذیری را در قانون تعریف کرد. برهمگان است که در محدوده‌ی کلی‌ای که در قانون - منظوم قوانینی همه‌گیر و مشوق آزادی‌ست نه قوانین خفه‌کننده و دست و پاگیر - مشخص می‌شود، بکوشند به این پرسش‌ها جواب شایسته بدهند.

هر آن کس که به شکلی نقضی اجتماعی بار می‌کند، باید در پیوند با اجتماع مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیر باشد. در غیر این صورت، فرهنگ که در کلیت خویش ساخته و پرداخته‌ی همگان است معیوب خواهد شد و نقش خویش را از آن‌گونه که باید ایفا نخواهد کرد. امروزه دیگر بر همگان باید روشن باشد که نادیده گرفتن فرهنگ و یا بد دیدن نقش فرهنگ فاجعه‌آفرین است. قصدم از اشاره به مقوله‌ی مسئولیت به هیچ‌وجه این نیست که در بحث‌های قدیمی مربوطه به «تعهد» درگیر شوم. بلکه می‌خواهم این را بگویم که این مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری قبل از هر چیز و پیش از هر چیز در برابر خویشستن خویش مطرح است و از این راستاست که مسئولیت در برابر جامعه نیز معنی پیدا می‌کند. می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که اگر کسی، نویسنده‌ای، شاعری و یا به‌طور کلی هنرمندی و یا سیاست‌مداری، در برابر خویشستن مسئولیت‌گریز باشد، مسئولیت‌پذیری‌اش در برابر دیگران و در برابر اجتماع نیز تظاهری‌ست فریب‌کارانه که گره‌ای از کار کسی باز نخواهد کرد. به واقع انتظار زیادی است اگر بخواهیم کسی که به خویش دروغ می‌گوید و با خویش صادق نیست، به دیگران دروغ نگوید و یا با جامعه صادق باشد. از سوی دیگر، لازمی ارزیابی مؤثر و مفید از هر پدیده، فرق نمی‌کند مقوله‌ای شخصی و یا اجتماعی، به

یکی از مختصات یک جامعه و فرهنگ استبدادی این است که نقد و نقادی را برنمی‌تابد و به همین دلیل نقد و نقادی در کنار بسیاری چیزهای دیگر در این چنین جامعه و فرهنگی بسیار بدوی و عقب‌مانده می‌ماند. گذشته از تمام خواهی و یک‌سالاری یک ذهنیت مستبد، واقعیت این است که یک ذهن و یا یک آدم مستبد بر این گمان باطل است که هرگز اشتباه نمی‌کند و چون او هرگز اشتباه نمی‌کند، پس، این نتیجه‌گیری عقب‌افتاده نیز درست است که منتقدین او باید اشتباه کنند و چون در عین حال، این ادعای ناراست را هم نارد که او و فقط او است که حقیقت‌دوستی دارد، پس همان استدلال و منطق بدوی را به کار می‌گیرد که از مغزش اشقیاء، یعنی دیدگاه‌های منتقدین، جلوگیری نماید. وقتی کس یا کسانی قرار باشد از دیدگاه یک ذهنیت مستبد، مبلغ دیدگاه‌هایی خطاآمیز باشند، پس ضرورتی برای آزادی بیان‌شان وجود ندارد. در این چنین جامعه‌ای و با چنین ذهنیتی، سرنوشت جامعه به میزان شعور مستبد‌گره می‌خورد. اگر آدم کاملاً بی‌شعوری نباشد، برای مثال شاه عباس صفوی، ممکن است مضمحل دستاوردهایی، به یقین کوتاه‌مدت و میرنده، هم باشد ولی اگر آدم بی‌شعوری باشد، برای نمونه می‌توان از نادرشاه نام برد که در پوشش خدمت به مملکت کارهایی می‌کند که دشمنان آن ملک و خاک نیز نمی‌کردند.<sup>(۱)</sup>

یکی دیگر از بی‌آمدهای مخرب این چنین فرهنگی این است که بین مردم و جامعه یک قرارداد اجتماعی ننوشته تدوین نمی‌شود. اشتباه است اگر گمان کنیم که برای اداره‌ی یک جامعه‌ی انسانی فقط به زور و سرکوب نیازمندیم و همین که این دو به قدر لازم تهیه و تدارک شد، دیگر مسئله و مشکلی پیش نخواهد آمد. تجربه‌ی تلخ و شیرین بشر سرشار از نمونه‌هایی‌ست که نادرستی این دیدگاه را نشان می‌دهد. پس، گذشته از یک قرارداد اجتماعی رسمی و نوشته شده به صورت قوانین گوناگون، باید بین مردم در مناسباتشان با یکدیگر و با نهاد دولت، قراردادی نانوشته موجود باشد چون نه همه‌ی جنبه‌های

شود چنین کاری هیچ جا نشده است و دلیلی ندارد در ایران بشود عمده ترین بی آمد چنین کوششی ملی کردن و سراسری کردن اسکیتزورفرنی است. یعنی شخصیت شمار زیادی از افراد دویاره می شود تا بتوانند تحت یک فرهنگ ایدئولوژیک روزگار بگذرانند چرا که ایدئولوژیک شدن فرهنگ همیشه سرکوب و عدم تحمل فرهنگ متفاوت و غیرایدئولوژیک را به دنبال دارد. به همین خاطر هم هست که برای نمونه در ایران خودمان هرگونه مقاومتی در برابر این فرهنگ ایدئولوژیک با انگ «فرهنگ غربی» و یا «غرب زده» سرکوب می شود هرچه که ناتوانی این فرهنگ ایدئولوژیک آشکارتر می شود. مدافعان بیش تر به تئوری های توطئه، به ظاهر به عنوان علت عدم موفقیت ولی به واقع برای گریز از واقعیت رو می کنند بی ترفار باید گفت که ایدئولوژیک شدن یا ایدئولوژیک کردن فرهنگ نه برای فرهنگ مفداست و نه برای ایدئولوژی، هم فرهنگ را به تباهی می کشاند و هم زیربای ایدئولوژی را می زند اگر نمونه می خواهید به شوروی سابق بنگرید چه کسی ۱۵ سال پیش فکر می کرد که ۱۵ سال بعد شاهد چنین فروپاشی همه جانبه خواهد بود؟

و اما، پی آمد فرهنگ فروپاشی «سوسیالیسم روسی» برای جامعه ما، به واقع مضحک و در عین حال بسیار دردآور شده است. از چهارگوشه های ایران دانشمندان سبز شده اند که اگرچه ممکن است این جا و آن جا با دولت و دولتمردان کنونی ایران، اختلافاتی نیز داشته باشند ولی در عین حال با دستاوردهای بشریت مترقی هم جمع شدن نیستند ظاهراً از سیاست زدگی فرهنگ دل خسته اند ولی در پوشش همین عنوان جناب مبلغ سیاسی ترین فرهنگ ها هستند طبیعی و بدیهی است که منظوم تبلیغ فرهنگی سازمانی نیست و سیاسی را به مفهوم جامع تر بی به کار می گیرم. وقتی از این بیماری سخن می گویم، قصدم به هیچ وجه بی حرمتی کردن به فرهنگ ایران نیست، و قصد جسارت به پیشگاه هیچ کسی را هم ندارم. ولی، به زبان ما بنگرید برای فهمیدن آن چه که به فارسی نوشته می شود فقط دانستن فارسی کافی نیست، زبان رسمی امروزین ما راه نه فارسی دان عربی نمان می فهمد و نه عربیان فارسی نمان، در بسیاری از موارد دانستن زبان انگلیسی و یا فرانسه ضروری است. شمر ما، در پوشش مبارزه یا سیاست زدگی، خود را به عرش اعلا هیروت پرتاب کرده است و یا به حدی خصوصی و شخصی شده است که بدون دانستن شجره نامه ی شاعر، شعرش را به آسانی نمی توان فهمید موسیقی در درون ایران فقط به کار این می آید که گریه ی آدم را در بیاورد و در بیرون از ایران نیز که در این ۲۰ سال چیزی نیامخته است هم چنان به استقبال پر ریشه دل بستگی نشان می دهد از نشر و مجله بهتر است چیزی نگویم. هر شمارهای از یک نشریه که به دستم می رسد، دل نگران می شوم که نکند شماره ی آخر باشد و دیگر درناید اگر مشکل اقتصادی و مالی کمر دست اندر کاران را نشکند، بعید نیست در مجله مطلبی باشد که به مذاق یکی از کسانی که مدافع فرهنگی ایدئولوژیک می باشد خوش نیاید همین در بسیاری از موارد کافی است که مجله را به محاق تعطیل بکشاند

پیش از آن که به کسی بر بخورد بگویم آیا هرگز برایتان این سوال پیش آمده است که ما چرا در ایران مجله های مثلاً ۳۰ ساله یا ۴۰ ساله باشد نداریم. وقتی ابزارهای تبادل فرهنگی ما به این صورت بی دوامند، ریشه گرفتن فرهنگ، به خصوص فرهنگی پیشرو چگونه امکان پذیر خواهد بود؟ در گذشته، رادیو و تلویزیون مورد استفاده ی انحصاری قرار می گرفت و آنان نیز - اگرچه شاه و سلطنتی نیست ولی همان سیاست سلطنتی هم چنان ادامه دارد - ابزارهای بگومگویی عمومی همچنان استفاده انحصاری دارند و این اگر چه در کوتاه مدت به نظر مؤثر می آید ولی، شیوه ی شناخته شده و ثابت شده ای برای تضمین مرگ در میان مدت و دراز مدت است. فرهنگ برتر با باز گذاشتن شرایط برای بگومگو و بحث و جدل، برتری خویش را نشان می دهد. در شرایطی که کس دیگری حق بیان آزاداندیشه نداشته و یا به ابزار ارتباطی جمعی دسترسی نداشته باشد حتماً اعتبار فرهنگ برتر نیز خدشه دار می شود و مورد شک و تردید قرار می گیرد.

در این چنین فضایی است که همان گونه که در اول نوشتار آمد، مسئولیت شناسی و مسئولیت پذیری در برابر خویشتن خویش اهمیت دو صد چندان می یابد می خواهیم بر این نکته دست بگذارم که کار ما خراب تر از آن است که بتوانیم همان گونه که تاکنون کرده ایم ادامه بدهیم. این نکته همیشه درست است و به ویژه در وضعیتی که ما داریم از اهمیتی خاص برخوردار است که باید در برابر اولین انسانی که برمی خوریم یعنی خود مسئولیت شناس بود تا مسئولیت شناسی ما در برابر دیگران معنی پیدا کند کسی که به خود راست نمی گوید دلیلی ندارد تا به دیگران دروغ نگوید. آن کس که به ذهنیت انسانی خویش ستم می کند چگونه می تواند به ذهنیت دیگران ستم نکند اگرچه همیشه و در هر شرایطی درست است ولی به ویژه در فضایی که سالی ایران در آن هستیم، به ویژه اهمیت دارد که بدانیم و بپذیریم که برای پیشبرد و پیشرفت فرهنگ، فرهنگی انتقادی لازم است تا با انتقاد از ابعاد گوناگون زندگی فرهنگی ما، راه را برای پیشرفت فرهنگ هموار کند. فرهنگ انتقادی گریز و انتقادستیز، نه تنها شکستنده است بلکه هم چنان شکننده باقی می ماند پس، ما نه فقط به نقد فرهنگی نیازمندیم بلکه شاید مهم تر از آن، نیازمند یک فرهنگ انتقادی هستیم. ولی به تأیید همگان، ما فاقد یک فرهنگ انتقادی هستیم و بی تعارف منتقد نداریم. از آن هراس انگیز تر این که، نه فقط انتقادگریزی که انتقادستیزی نیز چیزی از فرهنگ وارده ی ما شده است. تردید نکند که فرهنگ انتقادگریز فاقد پویایی لازم برای بقای خویشتن است، رونق و شکوفایی دیگر پیشکش. از سوی دیگر، واقعیت این است که در عصر اقتدار بلامنازح کامپیوتر و اینترنت و ویدئو و ماهواره، ایستادگی فرهنگی، یعنی مرگ و نابودی و یعنی بی رودبایستی استعمار فرهنگی. حالا این که در ظاهر ممکن است این گونه به نظر نیاید، یا برای کتمان واقعیت ها امکانات مملکتی به هنر برود تأثیری در اصل قضیه نمی دهد به این ترتیب، برای پیش گیری از چنین سرانجامی و برای حفظ و پیشبرد و پیشرفت فرهنگ

بومی و خودی، راهی جز پویایی آن، آن هم با پر و بال دادن به فرهنگی انتقادی نداریم. یعنی، اگر در دوره ای و زمانی می شد با افتخارات گذشته در گذشته زندگی کرد و بر گرد خویش پرده ی ساتر و عایق کشید امروز با پیشرفت هراس انگیز تکنولوژی آن پرده ی ساتر دیگر کارایی ندارد در این دوره و زمانه ای که ما هستیم، فرهنگ مسلط بر هر جامعه ای باید با کوشش در جهت پاسخگویی به بیش ترین نیازهای بیش ترین بخش جمعیت، بقا و گسترش خود را تضمین کند و چنین کاری در نبود یک فرهنگ انتقادی غیر ممکن است.

پیش تر گفتم که منتقد نداریم، و حالا اضافه کنم که به قول خانم روانی پور، «راستش درس چیزی را خواندن تا نقد خلاق با هم فرق می کند ... این که جعبه مارگیری ات را برداری و این جا و آن جا از یا کوبسن و ناباکوف و ... حرف بزنی و بعضی ها را با این اسم ها سرعوب کنی، نقد خلاق نیست»<sup>(۲)</sup>، و من اگرچه در کل با حرف های خانم روانی پور کاملاً موافقم، اضافه می کنم که چنین کاری نقد نیست تا خلاق و غیرخلاق باشد. شاید به همین دلیل است که نقد نویسی مان هر قصد و غرضی می تواند داشته باشد جز آن چه که می بایستی داشته باشد. یعنی نقد نویسی ما، در اغلب موارد برای دست یافتن به حقیقت نیست، برای کمک به نویسنده و یا خواننده ی آن اثر هم نیست، ما نقد می نویسیم که خودی نشان داده باشیم، یعنی، برای راضی نمودن خویشتن خویش است که قلم بر کاغذ می گذاریم. گرچه نقد با مسئولیت شناسی و مسئولیت پذیری در برابر خویش معنی و مفهوم پیدا می کند، ولی آن را باید برای دیگران نوشت. می خواهیم بگویم، برای دیگران نوشته شدن در ذات نقد است و هر نقدی که فاقد این خصلت باشد نقد نیست. چون نقد می بایست برای دیگران نوشته شود، پس در آن جایی و مقامی برای حقیقت محض و برای حقایق به شدت شخصی شده، وجود ندارد. و اما وقتی نقد برای خویشتن خویش نوشته می شود، همین حقیقت محض و حقیقت به شدت شخصی شده وسیله ای می شود برای منکوب کردن و سرکوفت زدن به هنرمند نویسنده و در ضمن، مرعوب کردن خواننده. هنرمند و نویسنده پشت دستش را داغ می کند تا دیگر از این شکرهای زیادی نخورد و خواننده نیز به راه راست هدایت می شود که این «حقایق» شخصی شده را درست بپذیرد.

در چنین زمینه ای در نقد نویسی است که منتقد نقد می نویسد تا!

- لانش خود را با ردیف کردن تعادلی اسم فرنگی مربوط و نامربوط به رخ خواننده بکشد و خوانندگانی که یا کم خوانده اند و یا از آن بدتر، سرسوزی خوانده اند و یا به ادلایل معقول و نامعقول دیگر، فاقد اعتماد به نفس کافی اند، مجذوب دانش دانشمند شخصیتی که منتقد باشد، قرار بگیرند.

- تصفیه ی حساب کرده باشد و یا دعوای شخصی و خانوادگی و قومی و قبیله ای را به سرانجام برساند

- به همگان بگوید، ایها الناس، ما هم هستیم.

البته می دانم، بعضی ها به من خرده خواهند گرفت

که این بی‌انصافی است و راندن همگان با یک چوب، سزاوار نیست. غرض به هیچ وجه قضاوت کردن درباره‌ی افراد نیست. بلکه از یک مشکل کلی و همه‌گیر سخن می‌گویم و حرف حسابی من، اگر حرف حسابی باشد، این است که می‌توان با مسئولیت‌گریزی فعلاً روزگار گذرانید، کما اینکه تا به حال چنین کرده‌ایم ولی در آینده‌ی نه چندان دور، انگشت حیرت به دندان خواهیم گرفت که صد البته نوش دارویی خواهد بود بعد از مرگ سهراب، سهرابی که نام دیگرش، فرهنگ ملی و بومی ماست. علت این که چرا در گذشته این چنین نشده است ولی در آینده این چنین خواهد شد، به گمان من با دو عامل قابل توضیح است:

- پیشرفت حیرت‌انگیز تکنولوژی و به‌ویژه تکنولوژی در حوزه‌ی ارتباطات عمومی، برای مثال ماهواره‌ها و اینترنت.

- دوبرگمی فرهنگی پس از ۱۳۵۷، که در نتیجه‌ی آن بخش قابل توجهی از ایرانیانی که در شرایطی دیگر می‌توانستند خدمت‌گزار پیشرفت این فرهنگ باشند، در چهارگوشه‌ی جهان پراکنده شدند و با خویش دست به گریبان. از یک سو از محیط زندگی و رشد طبیعی خود پرت افتادند، و از سوی دیگر، به درجات گوناگون، گرفتار مشکل اجتناب‌ناپذیر از دست رفتن هویت قومی و قبیله‌ای خویشند. به سخن دیگر، از یک سو، رفته‌رفته خلاقیت‌شان کم می‌شود و از سوی دیگر، بدون محسوس شدن و ادغام در زیستگاه فرهنگی کنونی خویش، داشته‌های قدیمی‌شان هم رفته رفته کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌شود. در عین حال، شاهد رقابت ناسالمی نیز بین این دو دسته ایرانیان هستیم که به نفع هیچ‌کدام نیست. نه کسانی که در ایران زندگی می‌کنند، در این مدت بی‌دست‌آورد بوده‌اند و نه کسانی که در بیرون از ایران روزگار می‌گذرانند. این که نتیجه کار باید بهتر می‌بود، در هر شرایطی درست است. آن چه که لازم است یافتن شیوه‌ها و اشکال تازه‌تر و متنوع‌تر همکاری فرهنگی بین این دو دسته ایرانیان است که در نهایت، بدون تردید به نفع فرهنگ ملی ما خواهد بود. این البته درست است که مشکلات ما به راستی جدی‌اند ولی، من برآنم که بی‌آمدها می‌تواند بسیار مطلوب‌تر و دلچسب‌تر باشد. یعنی، می‌توان ضمن بهره‌گیری از دستاوردهای فرهنگ شرق و غرب و شمال و جنوب، که بعضاً صاحب تکنولوژی برتر و استخوان‌دارتری هستند، مغلوب و مقهورشان نشد. اما مغلوب نشدن پیش‌گزاره‌هایی لازم دارد.

- نویسندگان و روشنفکران ما، نه فقط راستگو که باید درست‌کردار نیز باشند. هرآن چه که می‌کنند باید در نهایت، انتقادی باشد از هرآن چه که هست و برای بهتر و انسانی‌تر کردن هر آن چه که هست، با دروغ‌گویی، نمی‌توان به جنگ دروغ رفت. با کلاه‌برداری و ریاکاری فرهنگی نمی‌توان مبلغ راستین داد و عدل و انصاف بود. - باید رسوبات تفکر و فرهنگ استبدادسالار را که هر گوشه از انتقاد را نشانه‌ی توطئه می‌بیند، به دور ریخت و آموخت که می‌توان و می‌بایست نه «انتقاد» را «بی‌حرمتی» دانست و نه بر «بی‌حرمتی»، جامه‌ی انتقاد پوشاند. معیار قضاوت و ارزیابی نیز، کردار انسان است. چون کم نیستند کسانی که گفتار زیبا دارند و کردار زشت و

ناهنجار.

- به دلیل مجموعه‌ای که مای ایرانی در درون و بیرون از ایران، با آن روبه‌رو هستیم، باید با مسئولیت‌پذیری بیش‌تر و باز هم بیش‌تری دست به قلم برد. یعنی در نوشتن هر آن چه که نوشته می‌شود باید خود نویسنده در وجدان آگاهش به درجه‌ای از تکامل و رشد اخلاقی رسیده باشد که خودش قبل از هر کس و بیش‌تر و بی‌رحمانه‌تر از هر کس دیگر منتقد و قاضی آثار خویش باشد. وقتی ارزیابی‌هایی از این دست، با راستگویی و درست‌کرداری و مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری در برابر خویش‌توانم شود، نتیجه بدون تردید غیر از آنی خواهد بود که اکنون هست.

همین جا به اشاره بگویم که منظورم از این ارزیابی و انتقاد و قضاوت قبل از چاپ و پراکندن یک اثر، اصلاً و ابداً پذیرش معیاری متمایز رسمی نیست. در تمام طول و عرض تاریخ، نتیجه‌ی معیاری همیشه حقیقت‌ستیزی بوده است. بملأه، غرضم از «خود قاضی آثار خویش بودن» اصلاً این نیست که نویسنده خود اندر فوائد اثر خویش قلم‌فرسایی کند. منظورم این است که نویسنده

● هر آن کس که به شکلی نقشی اجتماعی باازی می‌کند، باید در پیوند با اجتماع مسئولیت‌شناسی و مسئولیت‌پذیری باشد. در غیر این صورت، فرهنگ که در کلیت خویش ساخته و پرداخته‌ی همگان است معیوب خواهد شد و نقش خویش را آن‌گونه که باید ایفا نخواهد کرد. امروزه دیگر بر همگان باید روشن باشد که نادیده گرفتن فرهنگ و یا بد دین نقشی فرهنگ فاجعه‌آفرین است.

آگاهانه ناراست نویسد کسی که اشتباه می‌کند، با معصیت اشتباه می‌کند، ولی آن کس که دروغ می‌گوید آگاهانه و با برنامه دروغ می‌گوید و کاسه‌ای زیر نیم کاسه ندارد. و اما از درد بی‌درمان معیزی، می‌دانم که این بیماری همه‌جایی است ولی با شدت و ضعف متفاوت. اما در این تردیدی ندارم که معیزی همیشه به ضرر فرهنگ خودی عمل کرده است. عرض‌اندام کردن حامیان معیزی را در هیچ پوششی جدی نمی‌گیرم، حتا وقتی هدف اعلام شده «دفاع از فرهنگ» خودی باشد در عمل، یعنی به قول معروف سر بل خر بگیری، معیزی به هر مقدار و به هر شکل، حرکتی است فرهنگ‌ستیز و مخرب و مخرب‌پویایی فرهنگ، و کار از آن جا خراب می‌شود که تولیدات فرهنگی غیرخودی که گرفتار معیزی سهل و آسان‌تری هستند، می‌توانند در مغز و دل و جان خوانندگان رسوخ کنند و آن‌جا که جنبه‌های منفی و بدآموزی‌های این فرهنگ وارداتی باید در برابر توانمندی‌های فرهنگ ملی و بومی رنگ ببازد، تازه معلوم می‌شود که «هفت‌خوان

رستمی» در پیش است که گذشتن از آن همیشه آسان و حتا، عملی نیست و بخشی، و گاه بخش قابل توجهی، از توان، انرژی و خلاقیت فرهنگ بومی را به تحلیل می‌برد. پس حرف من، از مسئولیت‌پذیری فرد نویسنده است قبل از هر چیز و بیش از هر چیز در برابر خویش خویش و در برابر وجدان آگاه و ناآگاه خویش و پس آن‌گاه در برابر دیگران. ادعای مسئولیت‌پذیری در برابر دیگران گاه بهانه‌ای شده است برای مسئولیت‌گریزی در برابر خویش‌توانم و به همین دلیل هم هست که سر مای ایرانی در این میان بی‌کلاه مانده است.

ناگفته روشن است که پیش‌گزاره پدیدار شدن جامعه‌ای از انسان‌های مسئولیت‌پذیر، پذیرش فردیت و آزادی این انسان‌ها در همان جامعه است. در جامعه‌ای که فرد حق و حقوقی ندارد خود را بیش از این فریب ندهیم، نه طبقه حق و حقوقی خواهد داشت و نه ملت و بی‌آمد این بی‌حقوقی ملی شده هم این است که دولت نیز بی‌حقوق می‌شود که داستانش بماند برای فرصتی دیگر. این نکته‌ی آخر را هم بگویم و این داستان را تمام کنم که محبت نقد و نقادی از یک شیوه‌ی اندیشیدن، با کینه داشتن به آن تفاوت‌ها دارد. وقتی پای کینه به میان می‌آید، چشم عقل کور می‌شود و وقتی چشم عقل کور می‌شود نقادی منتقد، برجسته‌ترین خصلت نقد بودن خود را، یعنی برای دیگران بودن را، از دست می‌دهد و چیزی می‌شود احتمالاً سرگرم‌کننده که فقط به درد دلق و دل خالی کردن می‌خورد و نمی‌تواند بیانگر کوششی باشد برای دست‌یافتن به حقیقت.

خلاصه کنم: علت اصلی همه‌ی این مصیبت‌ها این است که ما فرهنگ نقد نداریم و از آن بدتر، نه نداشتش را می‌پذیریم و نه هنوز، ضرورت حیاتی داشتن چنین فرهنگی را با جان و دل حس می‌کنیم. و مادام که نداریم، این مصیبت ادامه خواهد یافت. ناقد ما باید پذیرد که نقد فقط بیان کمبودها و ضعفها نیست و نویسنده و هنرمند ما باید بداند که بیان ضعف‌ها هم با دشمنی کردن، تفاوت بنیادین دارد. ضعف‌ها را دیدن و نگفتن و در کنارش، بر نکته‌های ارزشمند دیده‌بستن، به این می‌ماند که آدم دمل چرکینی را در بدن نادیده بگیرد. به همین نحو، از شنیدن کمبودها روتورش کردن، بی‌شبهات به این نیست که مریض بدحالی داروی شفابخشی را به دلیل مزه‌ی تلخش رد کند نه نادیده گرفتن دمل چرکین با عقل سلیم جور درمی‌آید و نه دست رد زدن بر سینه‌ی داروی شفابخشی که مژه‌ی ناخوش‌آیندی دارد.

پانویس‌ها:

۱- در جایی دیگر به اختصار به گوشه‌هایی از اوضاع ایران در زمان نادرشاه پرداخته‌ام. نگاه کنید به سیف‌احمد اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۳، فصل ۱. برای اطلاع بیش‌تر بنگرید به کتاب پرارزش هنوی که در ۱۷۵۴ در لندن چاپ شد. مختصاتی به این قرار است:

Hanway, J: An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea..., London 1754, 2 Vols.

۲- گردون، شماره‌ی ۲۶، ۲۶ خرداد - تیر ۱۳۷۲، ص ۲۹.